

سلسله مباحث تفسیری
دوره آموزشی تخصصی تفسیر موضوعی قرآن کریم

استاد محمد رضا شایق

جلسه چهارم – دوره اول
(۱۳۸۵/۸/۵)

واحد تفسیر دفتر فرهنگی
هیئت انصار ولایت دارالعباده یزد

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی دیگر از روش های تفسیر که ما باید به آن دقت داشته باشیم جری در تفسیر است .

گاهی وقت ها شما در حدیث به یک مواردی بر می خورید که امام معصوم یک آیه را می خوانند، بعد می گویند مراد از این کلمه فلان است مثلاً آیه سوره نور کلماتش تطبیق شده بر اهل بیت مثل آیه نوریا « أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ »^۱ آیا ندیدی که خدا مثل زد کلمه طیبه ای را مانند درخت پاکیزه ای که « أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ »^۲ در روایت آمده که این درخت پیامبر^(ص) و امیرالمؤمنین هستند، حسن و حسین^(ع) شاخه های آن هستند و شیعیان برگ های آن هستند. این روش در تفسیر قرآن بسیار دیده می شود و روش خیلی مهمی است یا مثل « أَوَ مَن كَانَ مِيتًا فَأَمِينًا »^۳ آیا کسی که مرده بود ما زنده اش کردیم « وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ »^۴ یک نوری به او دادیم که با آن نور بین مردم راه برود « كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ ۝۰۰ »^۵ مثل کسی است که در ظلمت ها باشد؟ در تفسیر روایی از معصوم^(ع) می خوانیم کسی که در ظلمت هاست و از آن خارج نمی شود مراد ابوجهل است. آیه بر یک مفهوم کلی دلالت دارد، هر کسی که در گمراهی باشد و خدا هدایتش کند مصداق این آیه است مرده است، زنده می شود. خدا به او نوری می دهد که در روشنایی راه برود این مصداق برای همه کسانی است که از گمراهی به هدایت می آیند وجود دارد اما چطور شده که روایت آمده آنرا روی دو شخص پیاده کرده است آیا آیه برای دو نفر نازل شده است؟ قطعاً این طور نیست، یک آیه سهم دو نفر نیست، آیات قرآن برای همه عالم و برای همیشه است کما اینکه امام فرمودند: همانطور که ماه و خورشید در جریان هستند، آیات قرآن هم دائم در جریان هستند و همیشه مصداق ها و نمونه ها برایش پیدا می شود به این نوع تفسیر اصطلاحاً جری، می گویند یعنی تطبیق کردن یک مفهوم عام و کلی آیه، بر یکی از نمونه ها. ما در فارسی نیز از این روش استفاده می کنیم، یک حرف کلی می زنیم، طرف می گوید مثل چی؟ میگوییم، نمونه آن فلانی. منتها سیاق روایات به گونه ای است که انسان فکر میکند این آیه مخصوص یک مصداق است، مثلاً می گوید :

« أَوَ كَظُلُمَاتٍ فِي بَمْرٍ لَّجِيٍّ يَضْشُهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَمَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَفْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكَدْ يَرِيهَا »^۶

^۱ ۲۴ ابراهیم

^۲ ۲۴ ابراهیم

^۳ ۱۲۲ انعام

^۴ ۱۲۲ انعام

^۵ ۱۲۲ انعام

^۶ ۴۰ نور

از معصوم سؤال می شود مراد چه کسی است؟ تفسیر می کنند، اسم میبرند، میگویند ظلمات فلانی است و اسم یک شخص سوئی را می برند. یا در سوره «نساء» می فرماید: «يَوْمَئِذٍ نَبَاهُ بِالْمِيتِ وَ الطَّاغُوتِ»^۱ از امام سؤال می کنند، امام می فرماید: مراد از جبت، فلان و طاغوت، فلان است یعنی مفهوم کلی آیه را تطبیق می کند بر دو شخص، در حالی که ما می دانیم آیه اختصاص به دو شخص ندارد یا مثلاً آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ...»^۲ می فرماید: پرهیزکار و با صادقین باشید. از اهل بیت^(ع) روایت شده است که مراد از صادقین امامان معصوم هستند، به این روش، جری، می گویند یا مثلاً در سوره حمد «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^۳ (ما را به راه راست هدایت کن)، این یک مفهوم کلی است. در روایت آمده است که منظور از صراط مستقیم علی ابن ابی طالب^(ع) است در حالیکه امام صادق^(ع)، امام زمان^(عج)، و سایر ائمه و اوصیاء خدا همگی مصادیق صراط مستقیم هستند. منتها در روایت بر روی یک موضوع تاکید و تطبیق شده است. اگر شما روایات تفسیری را نگاه بکنید می بینید که تعداد فراوانی از آیات قرآن روی یک شخص یا یک موضوع تطبیق شده است. پس باید بدانید که آیه محصور نیست. یکی از تفاوت های بنیادین بین تفکر شیعه و اهل سنت همین است. اهل سنت اگر روایتی از پیامبر وارد شده باشد که: این آیه مرادش فلان است آنها دیگر نمی گویند جری، یا از باب بیان مثال یا از باب بیان نمونه است و می گویند این آیه مخصوص همین مورد است، دیگر به غیر این مورد ربطی ندارد. به عنوان مثال در سوره انفال می فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ فَسْهُنٌ وَ لِلرَّسُولِ وَ هُوَ»^۴ بدانید هر غنیمتی که گرفتید یک پنجم آن برای خدا، رسول و... است. این آیه بعد از جنگ بدر نازل شد. در جنگ بدر غنائم زیادی به دست مسلمانان افتاده بود، آیه نازل شد باید از این غنائم، خمس بدهید. اهل سنت می گویند: حکم خمس فقط یک جا آمده است، آن هم برای غنائم جنگ بدر، بعد از آن دیگر حکم خمس را اجرا نمی کنند. شیعه می گوید: معنا ندارد که ما یک آیه قرآن را به یک واقعه منحصر بدانیم.

اگر این چنین باشد نصف بیشتر قرآن برای موارد خاص بیان شده است در این صورت بقیه موارد بلا تکلیف می ماند. مثلاً آقای فلانی، خوب راه رفت، یک آیه برایش نازل شد، دیگری بد راه رفت، یک آیه برایش نازل شد، این آیه هم فقط مخصوص او بود و کاری به دیگری هم نداشت.

ما به پیروی از اهل بیت می گوئیم: آیات قرآن مثالشان همان است که در روایت از امام صادق^(ع) وارد شده که مانند ماه و خورشیدند که دائم در جریان هستند. آیات قرآن در جریان است و هر

^۱ ۵۱ نساء

^۲ ۱۱۹ توبه

^۳ ۶ حمد

^۴ ۴۱ انفال

زمانی یک مصادیقی برای آن آیه پیدا میشود. مثلاً اگر آیه ای در شأن یک شخصیت والایی نازل شد، «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ قَضَا نَمِيَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَلُوا بِتَبْدِيلًا»^۱ معنا ندارد که بگوییم این آیه فقط مخصوص اوست و به دیگری ربطی ندارد. برطبق آیه ۴۱ انفال^۲، اگر بگوییم: خمس فقط مخصوص غنایم جنگ بدر است و دیگر ربطی به جنگ ها و غنایم دیگر ندارد. بنابراین ما خمس را در تمام غنیمت ها، ربحها و سود نهایی که به دست می آید بر خلاف اهل سنت، جاری می دانیم. مرحوم علامه طباطبایی، در موارد زیادی، آیه ای را با مفهوم کلی آن تفسیر می کنند و بعد می روند سر بحث روایی آن، مثلاً در بحث روایی آن آیه گفته است: مراد فلان است، علامه می گوید این از باب جری است و «جری» یعنی اینکه ما برای مفهوم کلی مثال بزنیم یا آن را روی یک مورد خاص پیاده کنیم مثلاً «صراط مستقیم» مثل علی ابن ابیطالب^(ع) یا «مع الصادقین» مثل چهارده معصوم^(ع)، «آن کسی که مرده بود و خدا او را زنده کرد» مثل حمزه سید الشهداء^(ع)، «آن کسی که در ظلمات است بیرون نمی آید» مثل ابوجهل، اینها مثال است، این نیست که آیه فقط برای او باشد و کاری به موارد دیگر نداشته باشد، دقت داشته باشید. خیلیها به اشتباه، نزول این آیه را فقط مختص به این مورد دانسته اند. مورد دوم این است که این روش را خود اهل بیت به ما یاد دادند. علامه در تفسیر سوره حمد اشاره کرده و می گویند: جری را خود اهل بیت به ما آموخته اند و گفته اند: مثلاً یک آیه را روی یک شخص یا مصداق پیاده می کنیم، این روش جری نام دارد و این را خودشان نامگذاری کرده اند، گفته اند ما برای شما نمونه می آوریم نه اینکه آیه برای این باشد. به این جری میگویند.

نکته سوم: اگر قرار باشد آیات نمونه داشته باشند، تمام آیات قرآن نمونه دارند. وقتی می گوییم که: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْمُؤْمِنُونَ الرَّكَعُونَ السَّاجِدُونَ الَّذِينَ آمَنُوا»^۳ بعد از آیه «شهادا» در سوره براءت می فرماید: توبه کنندگان، عبادت کنندگان، روزه داران، رکوع کنندگان، سجده کنندگان، ۱۰۰۰ دارد تعریفشان می کند. آیا اینها مثال و مصادیق دارند یا ندارند؟ آیا وقتی ما میگوییم تائبین، کسانی هم هستند که تائب باشند یا نباشند؟ می گوییم، بله، هستند. می رسیم «از این تائبین، عابدین، روزه داران بهترین آنها چه کسانی هستند؟ لا جرم: اهل بیت هستند. پس آیه اول آنها را در بر می گیرد. پس اگر بگوییم در وهله اول هر چه آیات ستایش گر در قرآن است در شأن اهل بیت است، هیچ اشکالی ندارد. مثلاً وقتی می گوییم: جوان ها دارای شور و نشاط هستند، خوب، جوان ها مصداق زیادی دارند منتها آن کسی که جوان تر است، بیشتر مصداق است. وقتی می گوییم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آورده اید. آن کسی که ایمانش بیشتر است، اول مشمول این

^۱ ۲۳ احزاب

^۲ وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ ۰۰۰

^۳ ۱۱۲ توبه

آیه است و اولین مصداق است، چه کسی از همه ایمانش بیشتر است؟ اهل بیت. پس آنها اول مصداق هستند.

لذا روایت می گوید: (هر آیه که با « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » شروع می شود رئیس آن آیه علی^(ع) است) چون علی^(ع) اولین شخصی است که ایمان آورده بود. پس ما بر اساس جری می توانیم تمام کرائم قرآن را بر اهل بیت^(ع) تطبیق کنیم. لذا امیرالمؤمنین، علی^(ع) می فرماید: «فینا کرائم القرآن»^۱ همه آیات کریمه قرآن در شأن ماست. درست هم هست، چون هر چه آیه زیبای قرآنی است که ستایش مؤمنین می کند، آیه اول آن علی^(ع) است. مثلاً ببینید «هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِبَنِيهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ»^۲ او خدایست که تو را به یاری خودش و بوسیله مؤمنین تأیید کرد. کدام مؤمن، پیامبر را بیشتر یاری کرد؟ اگر بگوییم در این آیه مراد از مؤمنین، از باب جری، علی^(ع) است، اشکالی ندارد. پس منتظر نمانید که معصوم^(ع) بگوید: مراد از این آیه فلان است، اگر خودتان هم طبق این قاعده گفتید مراد اهل بیتند، اشکالی ندارد و تفسیر به رأی نیست.

در حوزه تفسیر ما می توانیم بگوییم که: «مُمَدُّ سَوَّلُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ (هُمَاءُ بَيْنَهُمْ)»^۳ مراد اهل بیت^(ع) هستند، چون این نمونه دارد و بهترین نمونه آن اهل بیت^(ع) هستند. اکنون اگر گفتیم مثل علی^(ع)، مثل اهل بیت^(ع) هیچ اشکالی ندارد چون این را خودشان به ما یاد داده اند.

تفسیر قرآن با قرآن:

قرآن مثل تصویرهای تکه تکه شده می ماند یا به عبارت بهتر عین حروف الفبا است شما حروف الفبا را نمی توانید مستقلاً، خیلی، از آنها استفاده ببرید چون حروف یک تأثیراتی دارند اما اگر بخواهید استفاده بیشتر از حروف ببرید باید آنها را با هم ترکیب کنید تا کلماتی درست شود. کلمات به تنهایی یک معنایی را می رسانند. مثلاً می گوید: آب، آب می فهمد که تشنه اش است یا به طرف می گوید: چاه، یعنی سر راه تو چاه است، حواست باشد در چاه نیفتی. بعضی وقت ها کلمه، تنهایی خیلی رسا نیست مجبوریم دو یا سه کلمه را کنار هم بچینیم تا یک جمله ای را درست و با آن جمله، یک مفهومی را برسانیم. یک روش، قرآن و آیات آن این است که ما آیات را به تنهایی مورد بررسی قرار بدهیم که ریزه کاری ها و عجایبی در آن است. یک روش آن، این است که یک سری کلیات است که از کنار هم چیدن چند آیه، مفهوم آن را می فهمیم یعنی باید دو آیه را کنار هم بگذاریم تا معنی سومی از آن به دست بیاوریم که در قرآن به معنای سوم تصریح نشده است و

^۱ بحار الانوار ج ۲۳، ص ۷۶، باب ۴

^۲ ۶۲ انفال

^۳ ۲۹ فتح

هیچ جای قرآن وجود ندارد ولی شما از کنار هم چیدن آن دو آیه، معنای سوم را از آن در می آورید.

به عنوان نمونه: ۱- «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»^۱ ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم، و در سوره بقره می فرماید: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ»^۲ ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است. حال این دو را کنار هم می گذاریم، یک آیه می فرماید قرآن در شب قدر نازل شده و آیه دیگر می فرماید قرآن در ماه رمضان نازل شده است نتیجه می گیریم که «لیله القدر» هم در ماه رمضان است. این عبارت سوم که به دست آمد صریحا در قرآن نیامده است ولی شما با کنار هم چیدن دو آیه توانستید این معنا را از آن استخراج کنید. کثیری از حقایق قرآنی باید این گونه به دست بیاید که دو حرف را ترکیب سپس کلمه سازی و در آخر جمله سازی کنید. (در نمونه ها دقت کنید تا روش های آن را یاد بگیرید)

۲- در سوره حمد می خوانیم: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»^۳ ما را به راه راست هدایت کن، راه کسانی که به آنها نعمت داده ای. «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» چه کسانی هستند؟ در سوره نساء می خوانیم که: «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ»^۴ میگویند مؤمنانی که با خدا و رسول باشند با کسانی هستند که خدا به آنها نعمت داده است در دنباله آیه دوم خدا اسم آنها را هم می آورد می گوید «مِنَ النَّبِيِّينَ» اول انبیاء، «وَالصَّادِقِينَ» صدیقان، «وَالشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ».

این چهار دسته کسانی هستند که «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» پس ما از کنار هم چیدن دو آیه فهمیدیم که معنای آیه «الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» این چهار دسته هستند غیر از این چهار دسته حتی اگر مؤمن هم باشند جزء «انعمت علیهم» نیستند. آیه ای از سوره نساء میگوید: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»^۵ کسی که اطاعت خدا و رسول کند این کسان با این چهار دسته اند (علامه^۶ میگوید) غیر از این چهار دسته اند و جزء آنها نیستند، این چهار دسته کسانی هستند که به خود صراط مستقیم راه پیدا کرده اند. این ریزه کاری ها از تقارن این دو آیه در می آید. بعد از آن می فرماید: «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ» نه راه غضب شدگان. غضب شدگان چه کسانی هستند؟ خدا در مورد یهود چند مرتبه می فرماید: «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»^۷ در سوره آل

^۱ ۱ قدر

^۲ ۱۸۵ بقره

^۳ ۲۷۶ حمد

^۴ ۶۹ نساء

^۵ ۶۹ نساء

^۶ ۷ حمد

^۷ ۶ فتح - ۱۴ مجادله - ۱۳ ممتحنه

عمران و بقره می فرماید: «... وَ بَأْهُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ...»^۱ غضب خدا را بر خود خریده و هموار کردند «و غضب الله عليهم»، «... وَ بَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْفَنَازِيرَ»^۲ آن مغضوبین در وهله اول، مراد یهود اند، بعد می فرماید: «و لا الضالین» نه راه گمراهان. ضالین چه کسانی هستند؟ در آیات قرآن كثيرا، خصوصا در سوره مائده، زیاد از مسیحیان به عنوان ضالین یاد کرده است. ما متوجه می شویم که ضالین در وهله اول آنها هستند و ما از کنار هم چیدن چند آیه قرآن به یک معنای جدید دست پیدا می کنیم.

«ان القرآن یفسر بعضه بعضا»^۳ بعضی از آیات قرآن، آیات دیگر را تفسیر میکند. یعنی این آیه توضیح میدهد که مراد از آن آیه چیست. این مصادیق در صدر هستند مصادیق دیگر هم دارد ببینید علامه می گویند کسانی که خدا اینجا گفته، «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»^۴ چهار دسته اند که اینها در صراط مستقیم اند سایر مؤمنین در سبیل ها و در راه های فرعی هستند آنها نه ضالینند و نه مغضوب، بلکه محبوب خدا هستند اما هنوز به صراط نرسیده اند به شاهراه اصلی منتهی نشده اند اینها هم خدا می گوید با آنها هستند. بالاخره این شاخه و برگ ها با این تنه درخت هستند و به این تنه درخت چسبیده اند. ما به اهل بیت (ع) بندیم هر چند بد هستیم، ولی آنها خود آن پیکره اصلی نیستند آن چهار دسته پیکره اصلی هستند.

نکته: اگر بخواهیم آیات قرآن را تفسیر کنیم باید حتما، مشابه های آن را پیدا کنیم این مشابه ها همدیگر را قشنگ تو ضیح می دهند و بیان می کنند که مراد از این آیه چیست؟ حال، کسانی که زیاد قرآن بخوانند و تلاوت کنند این حضور ذهن را دارند یعنی فوری در ذهن خود یک دوری می زنند و مشابه های آن را می آورند و این یکی از فواید زیاد خواندن قرآن است. آن کسی که روی قرآن تسلط ندارد نمی تواند مفسر خوبی باشد حداقل تسلط، (من نمی گویم حفظ) این است که بداند که این آیه یا کلمه در قرآن هست یا نه؟ و این هم با زیاد خواندن قرآن، (کسی که در ماه حد اقل یک ختم قرآن داشته باشد) حاصل می شود.

به مدت دو سال. و ما باید کمی از کارهای جنبی و تفریحات سالم خود بزنیم و برویم سر قرآن و دیدن تلویزیون و سریال های آنرا کم کنیم.

مطلب دوم: گاهی چند آیه همدیگر را تایید و تاکید می کنند یعنی در واقع مکمل هم هستند مثلا شما آیه ای می خوانید، بصورت ظن ضعیف یک معنایی را از آن برداشت می کنید مثلا فرض کنید در سوره نساء در یک آیه می فرماید: «... وَ لِيَفْشَرِ الَّذِينَ لَوَّ كُفُّوا مِنْ فَلْفَلِهِمْ ذُرِّيَةً ضِجَافًا فَاَفُوا عَلَيْهِمْ»

^۱ ۶۱ بقره - ۱۱۲ آل عمران

^۲ ۶۰ مائده

^۳ بحار الانوار ج ۲۹ ص ۳۵۳، ج ۵۴ ص ۲۱۸

^۴ ۷ حمد

فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا^۱ بحث سر تقسیم میراث است شما موقعی که تقسیم میراث می کنید اگر چهار تا آدم فقیر و بچه یتیم آمدند و ایستادند و نگاه کردند چه کارشان می کنید؟ می گویی: برو گم شو چه کار داری اینجا یا می گویی بیا عزیز من تو هم یک چیزی بگیر این هم مال تو خو شحالش می کنی یا می گویی: نه خدایا ما حق خودمان است دیگری حق نگاه کردن هم ندارد او را بیرون می اندازیم و درها را می بندیم و خودمان میراث را تقسیم می کنیم. خدا اینجا تهدیدی می کند (با زبان ساده عرض می کنم) می گوید شما با یتیمان مردم این طوری می کنید، مشکلی ندارد بترسید از آن روزی که مردم بیایند و با بچه های شما همین کار را بکنند این خوب است؟ اگر خوب است این طوری کنید ما این را از این آیه می فهمیم اما چون قرآن کتاب حساسی است آدم نمی تواند مطمئن شود که حتما مراد همین است اما با جستجو در قرآن می بینیم که این مطلب درست است، نمونه پیدا می کنیم. نمونه ای دیگر: در سوره کهف قصه حضرت موسی و خضر^(ع) را بیان می کند و می گوید: وارد قریه ای شدند و گفتند ما را میهمان کنید کسی توجهی به آنها نکرد «... فَأَيُّهَا أَنْ يُضَيِّقَهُمَا...»^۲ گفتند ما میهمان نمی خواهیم. آنها دیواری را پیدا کردند، حضرت خضر^(ع) استاد بود گفت: یا موسی یا تو مصالح بیاور من این دیوار را بسازم، (دیوار ترک خورده بود) یا من مصالح می آورم تو بساز موسی^(ع) گفت: ما که شاگردیم بگذار این جا هم شاگرد باشیم من مصالح می آورم تو بساز، تا نزدیکی های عصر کار کردند، دیگر رمقی برایشان نمانده بود موسی^(ع) عصبانی شد و گفت: مرد حسابی، آدم عاقل، به جای این کار می رفتیم، جایی کار می کردیم، الان گرسنه، خسته و پولی هم نداریم تا چیزی بگیریم و بخوریم، «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...»^۳ حالا دیگر شاگردی تو تمام شد، گفت: ای وای من، دوباره یادم رفت، حال، حکمت کارها را بگو تا دست خالی از کلاس نروم، حکمت ها را گفت، رسید به همین دیوار، فرمود: این دیوار برای دو بچه یتیم بود و زیر این دیوار گنجی بود و پدر این دو بچه مرد صالحی بود «فَأَرَادَ (بُكَ)...»^۴، چون پدرشان صالح بود، خدا خواست این دو بچه بزرگ بشوند و مالشان را بردارند (جالب است همیشه یک فاء یا واو در قرآن، معنا سازند شما اگر فاء قرآن را واو یا واو آن را فاء کنید زمین تا آسمان معنای آن فرق می کند، این فاء، فاء تفریع است یعنی فرع بر مطلب قبل است و مطلب بعد آن را فرع مطلب قبلی قرار می دهد به این می گویند فاء تفریع یعنی فرع زدن) شما از این چه می فهمید؟ یعنی اگر خدا به مال آنها توجه کرد به خاطر گل روی پدرشان بود. حضرت امام^(ع) در این مورد وقتی به این آیه رسیدند به شاگردانشان فرمودند: میدانید این آیه چه می خواهد بگوید؟ می خواهد بگوید: اگر شما صالح باشید حتی خداوند پیامبران اولوالعظم و راسخ در علمش را می فرستد تا برای منافع بچه های شما

^۱ ۹ نساء

^۲ ۷۷ کهف

^۳ ۷۸ کهف

^۴ ۸۲ کهف

بیگاری کنند. حضرت خضر^(ع) بعد از آن می گوید: «... وَ مَا فَعَلْتَهُ عَنْ أَمْرِي...»^۱ من خود سرانه این کار را نکردم، خدا گفته بود این کار را بکنم یعنی خدا من را مامور کرده بود تا بیایم برای این دو بچه بیگاری کنم چون «...كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا...»^۲ پدرشان صالح بود.

بر طبق این آیات قانونی کلی به دست می آوریم که: اگر پدر و مادر خوب باشند، روی سرنوشت و سعادت بچه هایشان اثر دارد. حال دیدیم که این دو آیه یک معنا را دارد و آن معنا که روی آن شک داشتیم تایید می شود.

نمونه سوم: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْمَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ»^۳ ترجمه ساده آیه این است: آنها که ایمان آوردند و خانواده آنها هم در ایمان از آنها پیروی کردند ما خانواده آنها را، (در بهشت) به آنها ملحق می کنیم و چیزی هم از عمل پدر و مادر کم نمی کنیم.

خوب، سه صورت ما می توانیم تصور کنیم: ۱- این ذریه که خدا می گوید ملحقشان می کنیم، مساوی پدران و مادران باشد.

۲- این ذریه آدم های بدی باشند، منتهی خدا به خاطر پدر و مادر ملحقشان کند ۳- این ذریه خوب باشند اما درجه آنها پایین تر باشد مثلاً درجه ستوانی باشند و می خواهند به درجه سرداری برسند، نه اینکه سرباز صفر باشد. کدام یک از اینها به نظر شما درست است؟ اولی که می گوئیم هنری نیست، خدا می گوید ما حقوق خودت را به خودت می دهیم این که منتهی ندارد چون من درجه ام، درجه پدر و مادرم بوده است این منت است که مرا به آن ملحق کنی؟ دومی هم که نیست چون خدا گفته: اگر فرزند کافر باشد به هیچ وجه به بهشت نمی رود و خدا جدایشان میکند. لاجرم، سومی درست است یعنی خدا دارد منت می گذارد می گوید: اگر شما پدر و مادرتان خوب بود حتی اگر درجه شما هم پایین تر بود شما را در حد آن ها می بریم و از عمل آنها هم چیزی کم نمی کنیم. (بر عکس این هم ممکن است، که پدر و مادر به واسطه فرزند درجه بالا تری بگیرند چون در روایت است که اگر فرزندی کار خوبی بکند به پدر و مادرش می گویند تو او را تربیت کردی و در ثواب آن شریک هستی، به واسطه یکی تنزل، درجه دیگری وجود ندارد زیرا جاده کرم و رحمت خدا یک طرفه است. بالاخره خدا دنبال بهانه ای است تا یک جوری دست بنده اش را بگیرد و او را بالا ببرد).

از کنار هم چیدن این آیات می فهمیم که: اعمال والدین در سرنوشت فرزندان مؤثر است. به عنوان مثال، حضرت یعقوب ترک اولی کرد دامن یوسفش را گرفت، یوسف یک ترک اولی کرد و جلوی پدرش از اسب پیاده نشد دامن نسلش را گرفت و هیچ پیامبری از نسل او نیامد مثلاً پیغمبران همه از

^۱ ۸۲ کهف

^۲ ۸۲ کهف

^۳ ۲۱ طور

نسل «لاوی» بودند، از نسل یوسف هیچ کس نبود، سلاطین بنی اسرائیل اکثراً از نسل بنیامین بودند و از نسل یوسف نبودند چون یک لحظه هیمنه حکومت او را گرفت، جلوی پدرش دیر پیاده شد. خدا در قرآن می فرماید: حضرت ابراهیم^(ع) با کافران مبارزه و از بت پرستان و نا اهلان دوری کرد ما هم به نسل و ذریه او برکت دادیم، می فرماید: « وَ بَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ^۱ ». عمل ابراهیم به نسلش اثر کرد. حال، ما نتیجه کلی را موقعی می گیریم که چند آیه را دقیق و با تصویری کاملاً روشن کنار هم می چینیم.

والسلام

پایان جلسه اول

قبل از اینکه بحث را شروع کنم مثال دیگری می زنم. مثلاً یک آیه می فرماید: « وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُفِرَبْتَكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا...»^۱ کافران به پیغمبرانشان، گفتند: یا از این سرزمین بیرونتان می کنیم یا باید به کیش بت پرستی ما برگردید، (یکی از این دو راه: یا مثل ما بت پرست شوید یا اخراجتان می کنیم).

«... فَأَوْمَى إِلَيْهِمْ...»^۲ این فاء، تفریع است در نتیجه خدا به پیغمبران وحی کرد «لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ»^۳ ما ستمکاران را هلاک می کنیم. چه ربطی بین این دو است که فاء تفریع آورده است؟ هرگاه کافران، پیغمبران خدا را از شهرشان بیرون کنند هلاک می شوند و این قانون و سنت خداست. ما این معنا را از آیه برداشت می کنیم منتها دلمان خیلی جمع نیست که آیا منظور همین است یا نه؟ وقتی کافران این حرف را زدند خداوند وحی کرد که حالا ما کافران را نابود و هلاک می کنیم.

ما از این فاء تفریع می فهمیم هرگاه کافران به پیغمبران بگویند که ما شما را بیرون یا اخراج می کنیم دستور هلاکت هم صادر میشود و این سنت الهی است.

در آیه ای از سوره اسراء به پیغمبر اسلام خطاب می شود که: « وَ إِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ...»^۴ و ای پیغمبر نزدیک بود کافران تو را از زمین (سرزمین مکه) بیرون کنند. بعد می فرماید «...وَ إِذَا لَا يَلْبَثُونَ فِلاَفَكِ إِلَّا قَلِيلًا»^۵.

نزدیک بود که اینها از زمین مکه اخراجت کنند، اگر اینها این کار را می کردند بعد از تو جز اندکی زندگی نمی کردند یعنی آنها را هلاک و نابود می کردیم. این آیه را بگذارید کنار آیه اول، چه چیز از آن می فهمید؟ معنای اولی چه می شود؟ مؤکد می شود. بعد می فرماید: « سُنَّهٌ مِّنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ (رُسُلِنَا) وَ لَا تَمِذُ لِسُنَّتِنَا تَمْوِيلًا»^۶ این روش در مورد تمام انبیاء صادق است: هر کس از انبیاء که توسط قومش از شهرش اخراج شد ما این کار را سر قومش آوردیم منتها نبی با رسول فرق دارد، بعضی از انبیاء را اخراجشان کردند این طور نشد (چون رسول است که اگر، قومش تمرّد کنند خدا قومش را هلاک می کند). خدا در مورد فرعون می فرماید: « فَأَرَادَ أَنْ يَنْتَفِرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ...»^۷ فرعون خواست که بنی اسرائیل را از سرزمین مصر بیرون و آواره کند «...فَأَعْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا»^۸ ما او و همراهانش را هلاک کردیم، این سنت خداست.

^۱ ۱۳ ابراهیم

^۲ ۱۳ ابراهیم

^۳ ۱۳ ابراهیم

^۴ ۷۶ اسراء

^۵ ۷۶ اسراء

^۶ ۷۷ اسراء

^۷ ۱۰۳ اسراء

^۸ ۱۰۳ اسراء

وقتی شما آیات را کنار هم می‌گذارید می‌بینید که تمام آنها این حرف را می‌زنند که: اگر کسانی به پیغمبرشان بگویند که شما را اخراج میکنیم و اراده جدی بکنند که انبیاء را از سرزمینشان آواره کنند سنت خدا این است که نمی‌گذارد، و آنها را نابود می‌کند. البته مقام رسولان از انبیاء بالاتر است و مهمترین تفاوت آنها این است که رسول دارای قول فصل است یعنی یا قومش اطاعت می‌کنند و نجات می‌یابند یا کافر شده و هلاک می‌شوند اما نبی، پیغمبر تبلیغی انبیاء و رسولان قبلی است. مقام نبی در واقع مقام آن مبلغی است که خودش دین جدیدی ندارد و تبلیغ دین رسول قبلی می‌کند مثل حضرت زکریا و یحیی (ع).

سؤال: مگر پیغمبر اسلام را از مکه اخراج نکردند پس چرا هلاک نشدند؟ اولاً چون آنها دنبال قتل پیغمبر بودند نه اخراج ایشان و پیغمبر خودشان هجرت کردند ثانياً قرآن در سوره فتح جواب می‌دهد: علت اینکه بالای عمومی بر اهل مکه نیامد این بود که زمان هجرت حضرت رسول اکرم (ص) تعداد زیادی از اهل مکه ایمان آورده بودند اما در میان مشرکین مخفی بودند و اسلامشان را از ترس اظهار نمی‌کردند خدا به خاطر حرمت این مسلمان‌ها عذاب عمومی را برداشت. آن زمان که این آیات نازل شد هنوز تعداد مسلمان‌ها خیلی محدود به دور و بریهای پیغمبر خلاصه می‌شد و کسی به آن صورت اسلام نیاورده بود و اگر آن زمان این اتفاق می‌افتاد قطعاً عذاب جمعی بر اهل مکه نازل می‌شد. خوب دیدیم که با کنار هم چیدن آیات، معنای آن روشن‌تر می‌شود و هر آیه مثل چراغی است که فرا روی ما را روشن‌تر می‌کند، چراغ دوم روشن‌تر، چراغ سوم روشن‌تر، تا جایی که دیگر کاملاً مطلب روشن می‌شود. گاهی با اشارات لطیف باید معنای آیه را پیدا کرد مثلاً فرض کنید ما می‌خواهیم معنای حبط را بدانیم، معنای «حبط» چیست؟ در قرآن این واژه را زیاد دیدیم «وَأَنْ تَمَبَّطاً أَعْمَالَكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»^۱ مبدا اعمالتان حبط شود و شما ندانید. معمولاً مفسرین حبط را به معنای «باطل شدن عمل» معنا کرده‌اند ولی وقتی در آیات قرآن دقت میکنیم مخصوصاً در آیات ۱۵ و ۱۶ سوره هود^۲ متوجه می‌شویم که حبط به معنای خط بطلان بدون هیچ عوضی نیست، حبط یعنی «کم اثر کردن و کم خاصیت کردن عمل» نه باطل کردن کلی آن.

عرض کردم در قرآن دو جور تدبر می‌کنیم: گاهی وقت‌ها آیات را کنار هم می‌چینیم و معنای کلی به دست می‌آوریم، گاهی وقت‌ها در خود آیات قرآن معانی لطیف و ظریفی به دست می‌آوریم. به عنوان مثال آیه ۱۵ سوره هود می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زَيَّنَّهَا نُوفًا إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُؤْمِنُونَ»^۳ کسانی که حیات دنیا را اراده کنند و هدف قرار دهند ما تمام اعمالشان را در همین دنیا پاداش می‌دهیم. نمی‌گذاریم در حسابشان چیزی بماند تا آنجا طلب کار خدا شوند

^۱ ۲ حجرات

^۲ مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زَيَّنَّهَا نُوفًا إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُؤْمِنُونَ ...

^۳ ۱۵ هود

« وَ هُمْ فِيهَا لَا يُفْسِدُونَ ۱۰۰ »^۱ به آنها کم هم نمی دهیم چون سنت خدا این است که اجر محسنین را ضایع نمی کند «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^۲ این محسن به معنای عام است نه به معنای خاص، یعنی هر کس که نیکوکار شد خدا اجر نیکوکاریش را به او می دهد می خواهد کافر باشد یا مؤمن باشد فرقی نمی کند. یک پزشک مسیحی گه به اسلام هم اعتقادی ندارد ولی از روی عشق و علاقه جان یک یا صد بیمار را نجات داه و دنبال پول و مادیات هم نیست، آیا این کار خوب نیست؟ شخص کافری است بچه ای را از چنگال سگ هاری، گرگی یا چیزی نجات می دهد، این کار خوب نیست؟ خوب، حالا خداوند این کارهای خوب را چه کار کند؟ خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^۳ خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند. این قانون خداست که هر کس کار خوب بکند خدا پاداشش را می دهد. خوب، کافر و کسی که دنیا را هدف قرار داده و فقط دنبال عیش دنیاست هدفش این است که دنیایش درست شود و اصلا کاری به آخرت ندارد و هیچ حسابی در زندگی برای جهان دیگر باز نکرده است و تمام هم و غمش این است که این دنیایش را خوب کند. قرآن کریم می فرماید: هر کس هدفش دنیا باشد ما تمام اعمال خوبش را همین جا پاسخ می دهیم ولی وقتی در آخرت چشم باز کردند خطاب می شود که: «... أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا...»^۴ آنجا همه بهره هایتان را بردید، حساب صاف، هیچی ندارید آیه ۱۶ سوره هود می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآفِرَةِ إِلَّا النَّارُ...»^۵ اینها در آخرت جز آتش چیزی ندارند و حسابشان صفر است فقط کارهای بدشان مانده است در دنیا بدی هایتان را ساکت گذاشتیم و خوبی هایتان را پاسخ دادیم به این مکر خدا می گویند، او دائم بدی می کند ولی خوبی می بیند، مؤمن دائم خوبی میکند ولی سیلی می خورد، به مؤمن می گویند حیف است اینجا پاداشت را بدهیم. کافر هر چه کار خلاف می کند خدا می گوید: باشد، جمع کن یکجا به تو پس می دهم ولی مؤمن وقتی وارد آخرت می شود به او می گویند ببین پرونده عملت پاک است. می گوید خدا من که خیلی کارهای بد کرده ام، می گویند: آنجا که دندان درد آمد تاوان این کارت بود، آنجا که بچه ات مریض شد تاوان آن کارت بود، آنجا که شروری سر راحت در آمد و حرف کج به تو زد تاوان آن کارت بود، صاف شدی، این هم کارهای خوبت، بگیر.

به کافر می گویند: ببین حسابت صفر است فلان جا که به تو فرزند خوب یا ثروت دادیم پاداش آن کار خوبت بود تمام کارهای بدت مانده است، حالا بگیر این مکر خدا در حق کافران است. قرآن بارها می گوید: این مکر خداست.

^۱ ۱۵ هود

^۲ ۱۲۰ توبه

^۳ ۱۲۰ توبه

^۴ ۲۰ احقاف

به نظر قرآن «حبط» یعنی چه؟ آیه ۱۶ سوره هود می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآفِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ...»^۱ آنهایی که ما کارهای خوبشان را در دنیا پاسخ می دهیم در آخرت بهره ای جز آتش ندارند چون پاداش کارهای خوبشان را گرفتند و حسابشان صاف است. بعد می فرماید: «وَمَبِطًا مَا مَنَعَهَا فِيهَا»^۲ و اعمالشان در دنیا حبط شده است. حال، حبط یعنی اینکه خداوند کارهای خوب را در همین دنیا پاداش بدهد یعنی آن را کم اثر کند. پس اینکه بعضی ها حبط را اینگونه معنی کرده اند که: هرچه کار خوب کرده، خداوند خط قرمزی در آن بکشد و هیچ پاداشی ندهد، غلط است و محال است خداوند این کار را بکند. به عنوان مثال مفهوم آیه «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُؤْفَقِيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»^۳ حرف از کفار و مشرکین می زند و میگوید: هر کدامشان به خاطر اعمالی که انجام دادند درجاتی دارند. این درجات یعنی چه؟ خدا همین را می خواهد بگوید که بعضی از این چیزهایی که می بینید که در دنیا مال، مقام، منصب یا قدرتی دارند این درجات به خاطر کارهای خوبشان است. «لِيُؤْفَقِيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ» خدا باید تمام اعمال خوب را پاداش بدهد و چیزی از آن باقی نگذارد. «لِيُؤْفَقِيَهُمْ» یعنی کامل بدهد نه ناقص. «وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» ببینید چقدر معنای آیه روشن است و میتوان گاهی وقت ها با ریز بینی معنای آیه را فهمید.

حضرت امام در آیه ۱۰۰ سوره نساء دقت زیادی دارند، آیه می فرماید: «... وَ مَنْ يَفْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» هر کس از خانه اش خارج شود و به سوی خدا و رسول هجرت کند و بعد مرگ او را دریابد اجرش با خداست. «ابتدای غایت چیست؟ خانه، به شما می گوید: مثلاً از یزد خارج شد و به طرف قم یا تهران رفت. ابتدای حرکت کجاست؟ یزد. انتهای غایت کجاست؟ تهران یا قم. در این آیه ابتدا و انتهای غایت را با هم بسنجید و ببینید چه رابطه ای بین اینها است. ابتدا کجاست؟ خانه» «وَ مَنْ يَفْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ» انتهای غایت کجاست؟ خدا و رسول. حال، وقتی از خانه خارج شدیم باید کدام طرفی برویم؟ من صبح از خانه بیرون آمدم و میخواهم به طرف خدا و رسول بروم. اگر بگویند برو به طرف تفت یا کرمان یا ... بلد هستم. برو طرف خدا و رسول! باید ابتدا و انتها تقارن داشته باشد، حال که انتهای غایت مکانی نیست ابتدای غایت هم مادی نیست مراد از این «بیت» نفس است یعنی کسی که از خودش هجرت و از خود پرستی خداحافظی کند و از این بیت نفس خارج شود. امام^(۴) چه دریافت زیبایی کرده است می فرماید: بعضی ها از این بیت نفس خارج شدند و به مقام ادراک موت رسیده و فانی شدند آنها آن قدر پاداششان سنگین است که خود خدا می داند میگوید: حساب کنندگان بروند کنار فقط اجرشان با من است.

^۱ ۱۶ هود

^۲ ۱۹ احقاف

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز^۱

اگر مردم بتوانند از خودشان هجرت کنند همه چیز درست می شود زیاد بودند کسانی که از خانه و کاشانه هجرت کردند ولی آدم نشدند مگر در میان همین مهاجرین کسانی نبودند که گرداننده «ثقیفه» بودند اما آن کسانی که از خودشان هجرت کردند دیگر منحرف نشدند. برای برداشت این معانی باید در الفاظ آیات دقت کرد مثلاً در سوره لقمان در آیه ۱۲ می فرماید: «... وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ» هر کس شکر کند، برای خود و به نفع خود شکر کرده است و هر کس کفر بورزد، خدا بی نیاز است. مفسرین می گویند که چه دلیلی دارد که «يَشْكُرُ» را با فعل مضارع آورده ولی «كَفَرَ» را با فعل ماضی آورده است در حالیکه می توانست هر دو را مضارع یا هر دو را ماضی بیاورد. دلیل آن چیست؟ می فرمایند که مضارع دلالت بر استمرار دارد چون زمان حال است و یک حالت استمرار در آن است باید این گونه معنا شود «و کسی که شکر می کند» یعنی در حال شکر است مداومت و یک روند استمراری دارد و این کار ادامه دارد. می خواهد بگوید لازم است شکر مستمر باشد نه منقطع. اما کفر را ماضی آورده که بگوید یکی کفر هم می تواند رشته اتصال را قطع کند یک لحظه کفر می تواند همه چیز را خراب کند. این ریزه کاریها در خود آیه به دست می آید.

بحث مهم اخلاقی:

اصل مهم در فهم حقایق قرآن طهارت باطنی است. قرآن می فرماید: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۲ نمیتوانند به آیات قرآن دست پیدا کنند مگر پاکیزه شدگان. همانطور که علامه جوادی آملی فرموده اند: برای فهم حقایق قرآن خواندن و نوشتن یک بخش کار است ولی اگر می خواهید به عمق قرآن برسید با خواندن و نوشتن نمی شود. کلاس رفتن و در کلاس نشستن یک بخش کار است بخش اصلی این است که انسان خودش را پاک کند و ریشه رذالت ها و پلیدی ها را از خودش بکند و بیندازد بیرون. دل که پاک شد آن وقت خودش به این حقایق می رسد و موقع خواندن قرآن متوجه این حقایق می شود. _ رهبر انقلاب فرمودند که اگر قرآن خواندند، شنیدی و گریه نکردی بدان از غافلین هستی _ این اشک در اثر پاکی و صفای دل به دست می آید. قرآن کتاب درسی نیست، فیزیک و شیمی به دل ربطی ندارد گر چه آن هم بی ارتباط نیست و هیچ کمال و مزیتی بی ارتباط با دل نیست حتی هنرمندان هم می گویند صفای هنر ما در مراحل نهایی به دل ربط دارد، دیگر کار به قلم و دست و اینها هم ندارد.

داند آن کس که آشنای دل است که صفای خط از صفای دل است

^۱ دیوان حافظ انتشارات رواق اندیشه ص ۲۵۸

^۲ ۷۹ واقعه

این ارتباط در هنر نقاشی و صوت نیز وجود دارد. ولی در این میان قرآن یک ویژگی عجیبی دارد و ارتباط مستقیمی با دل دارد.

چند مورد از موانع دریافت حقایق قرآن:

۱- حسد: حسد مانع خیلی بزرگی است. در روایت است که: «آخرین رذیله ای که از دل علما بیرون می رود حسد است» یعنی بیرون کردن حسد خیلی سخت است. مضمون آیه ۳۲ سوره نساء^۱ این است که: اگر از فضل خدا می خواهید حسد را کنار بگذارید. از این آیه می فهمیم که تمام کمالات در نداشتن حسد است یعنی اگر بخواهیم کلید همه کمالات را بگیریم و درب همه کمالات به ما باز شود باید حسد را کنار بگذاریم. حسد مراتبی دارد، در روایت است که فرشتگان حسودی کردند، شیطان هم حسودی کرد منتها حسد شیطان، حسد تنبه و از روی علم بود یعنی علم داشت که دارد حسودی می کند و حسودی کرد ولی فرشتگان متوجه نبودند که حسودند و در روایت است که حسد فرشتگان از روی غفلت بود. گاهی وقت ها ممکن است انسان حسود باشد ولی خودش نفهمد. اگر دیدی حسد داشتی به همان میزان که لایه حسد ضخامت دارد، جلوی نور قرآن را می گیرد.

۲- تکبر: نقطه مقابل عبادت و ضد آن است. خطر ناک ترین رذالتی که در درس اخلاق به ما گفته اند برای دانستن خطر آن به قسمت اول خطبه ۹۲ نهج البلاغه مراجعه کنید. در آیه ۱۴۶ سوره اعراف می فرماید «سَأْمُرِفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْمَقْ...»^۲ آنهایی که در زمین تکبر می کنند آنها را از آیات خود میگردانم (نمیگذارم حقایق آیات را بفهمند و چشمشان به آیات من بیفتد زیرا این چشم لیاقت دیدن حقایق قرآن را ندارد). «وَ إِنْ يَرَوْا كَلَّآءً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا»^۳ هر آیه را هم که ببینند چون نمی توانند زیبایی و بطن آن را ببینند به آن ایمان نمی آورند «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۴ دلی می تواند حقایق قرآن را ببیند که در آن تکبر و حسد نباشد.

۳- عجب: یکی از چیزهایی که مانع رسیدن فیض خداست خود پسندی است اینکه انسان از دارایی، عبادت و... خود تعجب کند این بد است. (پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست که پنداشت چون پسته مغزی در اوست) هر کس فکر کرد مثل پسته است و مغز دارد، در اصل مثل پیاز است که تمامش پوست است. یعنی هر کس فکر کرد کسی هست، هیچ چیز نیست. امیر المؤمنین (ع)^۵ می فرماید: «الْعُجْبُ يَمْنَعُ الْإِزْدِيَادَ»^۵ عجب مانع زیاد شدن است. یعنی اگر خود را گرفتی، فیض قطع می شود. اگر با فهمیدن حقیقتی از قرآن فکر کردی کسی هستی دیگر خبری از حقایق بعدی

^۱ وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا وَ سَأَلْنَا...

^۲ ۱۴۶ اعراف

^۳ ۱۴۶ اعراف

^۴ ۷۹ واقعه

^۵ غررالحکم ص ۳۰۹

نیست. عقل سلیم و دوران هوی و هوس باعث درک حقایق قرآن میشود ولی عجب عقل را خراب میکند و توی سر آن می زند. امیر المؤمنین علی^(ع) فرمودند: «عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَمَدُ مُسَدِّدِ عَقْلِهِ»^۱ عجب انسان به خودش، یکی از حسودان عقلش است و با عقلش مبارزه کرده و نمی گذارد عقلش کار کند و بدون عقل فهم حقایق مشکل است.

۴- بخل: مجمع تمام رذایل و بدیها بخل است برای اثبات این مطلب از حدیث و قرآن کمک میگیریم. هر کس که بخل داشته باشد، همه، صفت زشتی در او هست. در کلمات قصار نهج البلاغه آمده است که «الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ - بخل در بر گیرنده همه عیوب زشت است» اما در قرآن می فرماید: «... وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۲ هر کس بخلش را نگه دارد رستگار است. در اینجا کلمه «مفلحون» مهم است آیه بعدی می فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَكَّاهَا»^۳ هر کس نفس خودش را تزکیه کرد رستگار شد. با استفاده از روش تفسیر قرآن با قرآن، اگر این دو آیه را کنار هم بگذاریم نتیجه می گیریم که: هر کس که بخلش را نگه دارد کاملاً تزکیه شده است، از این می فهمیم که بخل مساوی با عیب های زشت است. اگر بخل را کنترل کردی همه چیز درست است دیگر تکبر، حسد، عجب و هیچ چیز نیست. پس باید بخل را کنترل کرد.

راه سرکوب کردن بخل: ۱- تقویت ایمان به پاداش الهی در آخرت سخاوت می آورد (ایمان به معاد سخاوت می آورد)

۲- انفاق واجب و مستحب، این یک سرکوب عملی به بخل است.

ارائه راه کار: اسلام میگوید: یکی از راه های سر کوفت زدن به بخل یا هر صفت رذیله ای این است که درست از نقطه مقابلش وارد شویم. مثلاً کسی که بی خودی به دیگران سوء ظن دارد راهش این است که خودش به خودش بگوید نه این سوءظن و اشتباه است و خودش علیه سوء ظن خودش دلیل بیاورد، وقتی چند بار این کار را کرد و به حرف آن گوش نداد، به حالت عادی بر می گردد. اگر یک وقت احساس تکبر کردی آن روز را با لباس معمولی تربیرون بیا، طوری نمی شود. روزی امیر المؤمنین علی^(ع) لباس وصله دار پوشیده بودند، گفتند: یا علی این لباس خیلی سبک است شما خلیفه اید. فرمودند: «تَذَلُّ بِهِ النَّفْسُ»^۴ خاصیت اولش این است که تکبر را پایین می ریزد و نمی گذارد تکبر مرا بگیرد «وَيَقْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنین هم به این اقتدا می کنند هر وقت صفت رذیله ای سراغ شما آمد آنرا سرکوب کنید. مثلاً بخل می گوید مالت را نگه دار شما در آن روز بخشش خود را بیشتر کنید چند بار که این کار را کردید کم کم بخل ضعیف شده تا اینکه ملکه سخاوت در

^۱ وسایل الشیعه ج ۱ ص ۱۰۵

^۲ ۹ حشر- ۱۶ تغابن

^۳ ۹ شمس

^۴ بحار الانوار ج ۴۱ ص ۵۹ باب تواضعه صلوات الله علیه

وجود شما شکوفه می زند. مؤمنان سخاوتمندان مرتبه دارد. آقای جعفر مجتهدی می فرماید: نقطه اوج و بالیدن من از آن جایی شروع شد که من اموال بسیار فراوان خود، همه اش را نوشتم و به فقرا دادم و خودم بی چیز شدم، با حقوق ناچیزی که می گرفتم زندگی فقیرانه مجردی را اداره می کردم از آن روز درها را به روی من باز کردند. با بخل، حسد حرص و تکبر نمیشود وارد قرآن شد. و این مثل این است که ما بخواهیم با کفش پراز گل روی فرش ابریشمی برویم فوراً نگهبان جلوی ما را میگیرد میگوید برو از آن دور بایست و نگاهش کن حق رفتن روی فرش را نداری. (لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ)^۱

کینه توزی و بدخواهی مومنان و گناه و معصیت از موانع دیگر است که انشاء الله در ابتدای جلسه آینده به آن اشاره خواهیم کرد.

